

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداء و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

بحث در نظریه ثانیه‌ی بیان نحوه ارتباط مدیر با شخص اعتباری بود که نظریه ثانیه نیابت قانونیه بود. که پایان بحث نیابت قانونیه نه پایان، اواخر بحث گذشته به این نتیجه رسیدیم که نیابت قانونی محذور ثبوتی ندارد. منتها باید اثباتاً دلیل برایش پیدا کنیم. و نتیجه این شد که اگر راه‌های دیگر مسدود شد؛ هم نظریه ولایت هم نظریه قیمومیت، این‌ها اگر مسدود شد یا یکی‌اش مسدود شد قهراً خودش دلیل اثباتی می‌شود بر این مسئله. فلذا است که فرمودند که «و قبل البحث فی هذه النظرية لا مناص من تعريف الولاية و قیمومیة و توضیح الفرق بینهما» و لذا وارد بحث ولایت و قیمومیت می‌شویم.

البته بحث از ولایت و قیمومیت هم بحث موضوعی است هم طریقی است. بحث طریقی به همین بیان که خب در مقام اثبات اگر گفتیم این‌ها نیستند قهراً این نظریه دلیل اثباتی پیدا می‌کند. موضوعی هم هست. یعنی چون خودش یک نظریه‌ای است. ممکن است کسی بگوید آقا، رابطه مدیر با شخص اعتباری ولایت است. ممکن است بگوید قیمومیت است. خب حالا اگر ولایت است معنای ولایت چیه؟ قیمومیت است معنای قیمومیت چیه؟ فرق آن با نظریه نیابت چیه؟ فرق آن با وکالت چیه؟ پس من حیث هو هو هم این بحث مورد توجه باید واقع بشود.

«تعريف الولاية: قال صاحب المفردات فی تعريفه للولاية «الولاء والتوالی أن يحصل شیئان فصاعداً حصولاً لیس بینهما ما لیس منهما»، راغب در مفردات در تعریف ولایت فرموده است که (که فی تعریفها هم باید باشد. ظاهراً ضمیر مؤنث باید برگردد). در تعریف ولایت فرموده است که ولاء و توالی این است که دو شیء، موجود دو شیء یا بیشتر از دو شیء موجود بشوند به وجودی که بین آن‌ها ما لیس منهما نباشد. مثلاً اگر شخصی، خانمی فرزند اولش پسر است. بعد دومرتبه پسر گیرش می‌آید، بعد دومرتبه پسر گیرش می‌آید. این

بین آن‌ها تولد دختری نشده، این‌جا می‌گویند که توالی دارند این پسرها. یعنی پشت سر هم بدون این‌که غیر پسر واسطه شده باشد بین این‌ها؛ این ... یا مثلاً همه‌اش دختر بودند همین‌جور است. اما یک پسر بوده، بعد یک دختر بوده، دوباره مثلاً یک پسر بوده، بعد دختر، این‌جا نمی‌گویند پسرها توالی دارند. پس توالی و ولاء این است که این‌ها پشت سر هم محقق بشوند بدون این‌که غیر جنس خودشان بیاید واسطه بشود و تخلل پیدا کند. «أن يحصل شیئان» و بالاتر از دو شیء؛ حصول و وجودی که بین آن دو شیء و بالاتر «لیس بینهما» چیزی که لیس منهما، از جنس خودشان نیست. «و یستعار ذلک للقرب من حیث المكان». خب این معنای اصلی ولاء و توالی است. بعد به تناسب؛ این واژه استعاره شده، به عاریت گرفته شده برای مواردی که در حقیقت خود واقعیت توالی در آن‌جا نیست. اما چون بعض شباهت‌ها و خصوصیت‌ها با آن‌جا دارد به آن‌جاها هم سرایت کرده و استعاره شده و استخدام شده این لفظ آن‌جاها هم استعمال می‌شود. مثلاً یکی از من حیث قرب از نظر مکانی. مثلاً می‌گوید فلانی در ولاء فلانی زندگی می‌کند. برای خاطر این‌که خیلی، یکی از خصوصیات ولاء این بود که بین‌شان واسطه‌ای نیست دیگه. این آقا اگر خانه‌اش چسبیده به خانه فلانی است. از این جهت آن‌جا را هم می‌گوییم که ولاء. یا (از حیث نسبت). برادرش هست، خواهرش هست، پدرش هست، مادرش هست مثلاً و امثال ذلک، می‌گوییم این‌ها ولاء بین‌شان هست. چرا؟ چون کانه واسطه دیگری بین این نسبت‌ها وجود ندارد. «و یستعار ذلک» این کلمه ولاء و توالی برای قرب از حیث مکان و از حیث نسبت و خویشاوندی و از حیث دین که همه‌شان مثلاً شیعه اثنی عشریه مثلاً هستند. یا چیز دیگر. «ومن حیث الصداقة والنصرة» از حیث این‌که با هم دوست هستند، دوستی دارند یا یاری می‌کنند یکدیگر را. «والاعتقاد، والولاية النصره والولاية: تولى الأمر» بعد فرموده ولایت به معنای یاری کردن هم هست. به معنای تولى و تصدی امر هم هست. این کلمه را ولاء بخوانیم، ولایت بخوانیم یا ولایت بخوانیم. ولاء بخوانیم یا ولاء بخوانیم؟ در همین مفردات راغب در هاشم؛ آن‌جا این‌جور نوشته. قال الفراء: که یکی از ادبای بزرگ است. «كسر الولاية اعجب الى من فتحها» این‌که ولایت خوانده بشود و کسر بدهیم به واو، این پسندیده‌تر

است نزد من از فتح آن که ولایت بگوئیم. «لأنَّها إنما تفتح أكثر من ذلك إذا كانت في معنى النصرة» ایشان گفته که ولایت به فتح واو بیشتر در جایی استعمال می‌شود که مقصود از ولایت نصرت باشد. اما اگر نه، تولى امر باشد و تصدی امر باشد؛ آن‌جا ولایت گفته می‌شود. ولایت مال تصدی امر است. مثلاً استاندار است یا مثلاً رئیس جمهور است یا هر چی، بالاخره تصدی یک امری را کرده. اما آن‌جایی که یاری می‌کند، کمک می‌کند، آن ولایت ایشان فرموده. «و كان الكسائي يفتحها و يذهب بها الى النصرة» کسائی فتحه می‌داد و ولایت می‌خواند و می‌گفت معنایش هم نصرت است. پس دو ادیب بزرگ، فرآء و کسائی، آن‌ها می‌گویند به فتح واو بخوانیم اگر به معنای نصرت می‌خواهیم بگیریم. خب پس «و الولاية النصرة و الولاية تولى الامر». خب «من الواضح أن المعنى الأخير هو المقصود فى المقام». حالا این ولایتی که می‌گویند رابطه مدیر با امر اعتباری چیه؟ روشن است که نه آن معنای لغوی اولی است که توالی امور پشت سر هم بدون خلل واسطه، آن نیست. به معنای نصرت هم نیست. بلکه همین معنای ولایت به معنای زمامداری است. یعنی زمام امور آن امر اعتباری را این در دست می‌گیرد با مدیریت خودش. به این معنا است. «وَأما فى الاصطلاح». پس این معنای لغوی و این که همین معنای لغوی اخیر که به معنای تولى امر و زمامدار کاری بودن باشد این ظاهراً مقصود از کلمه ولایت در این باب باشد. «و أما فى الاصطلاح فقد ذكر الشيخ الأعظم الأنصارى رحمة الله عليه معنيين للولاية». شیخ اعظم انصاری رضوان الله علیه دو معنا برای ولایت ذکر فرموده از نظر اصطلاح. معنای اول این است که این شخص که ولی است و ولایت دارد مستقل در تصرف در امور مولی علیه است. یعنی در تصرفش نیاز نیست برود از او اجازه بگیرد. او راضی باشد. این مستقل است خودش وقتی تشخیص داد باید این کار را انجام بدهد، بدون نیاز از این که از او اجازه بگیرد یا رضایت او را جلب بکند می‌تواند این کار را انجام بدهد. حالا بلا فرق بین این که او هم بتواند بدون إذن گرفتن از این ولی آن کار را انجام بدهد یا این که نه؟ همین که خود این می‌تواند مستقلاً این تصرف را انجام بدهد این ولایت است. مثلاً آب و جد در تصرف در اموال صغیر. خب آب ولایت دارد. مستقل است. لازم نیست وقتی می‌خواهد تصرفی بکند برود از پدرش،

این پدر از جدّ این بچه سؤال کند آیا شما اجازه می‌دهید؟ نه. خودش مستقلاً. جدّ هم همین‌جور است. این‌جا این‌ها ولایت دارند چون هر کدام مستقل در این تصرف است و می‌تواند بدون این‌که از دیگری کسب اجازه کند یا رضایت او را جلب بکند می‌تواند. حالا یک‌جایی هم هست که نه، دیگه اصلاً کس دیگری هم وجود ندارد یا نمی‌تواند این‌کار را انجام بدهد. مثلاً مرثه‌ای که ثبیه هست و باکره نیست و رشیده هست. این‌جا ولایت دارد و هیچ کس دیگر هم حق (حتی پدر او) حق تزویج او را ندارد. بدون این‌که از او وکالت بگیرد و از او اجازه بگیرد و اذن بگیرد. خب آن‌جا این مرثه‌ی ثبیه که باکره نیست و رشیده هست خودش ولایت دارد بر تزویج خودش بدون این‌که از دیگری لازم باشد اجازه بگیرد و دیگران هم نمی‌توانند بدون این‌که او رضایت بدهد و اجازه بدهد او را تزویج کنند حتی پدرش. معنای اول «الاول: استقلال الولی بالتصرف» با قطع نظر از بودن تصرف غیر اولی منوط به اذن آن ولی یا غیر منوط به اذن ولی «و مرجع هذا» مرجع این استقلال و این ولایت «إلی کون نظره سبباً فی جواز تصرفه.» بازگشتش به این است که نظر این ولی سبب و علت است برای جواز تصرف بدون نیاز به اجازه‌ی دیگران و کسب رضایت دیگران. این معنای اول ولایت است که ایشان این مطلب را در کجا فرموده؟ این مطلب را در بحث ولایت فقیه در مکاسب ایشان فرموده است که این‌که می‌گوییم فقیه ولایت دارد یک معنایش این است آن معنای اول است یعنی در یک امور خاصی بدون این‌که نیاز باشد آن از دیگران اجازه بگیرد و رضایت آن‌ها را جلب بکند شارع مقدس به او این مقام را داده که جواز تصرف باشد. «الثانی: استقلال غیره بالتصرف» دوم این است که دیگران استقلال به تصرف ندارند، آن‌ها اگر می‌خواهند تصرف بکنند باید از این اجازه بگیرند. مثلاً در باب وجوهات عده‌ای از علماء نظرشان همین است دیگر، می‌گویند که خود صاحب‌وجه این نمی‌تواند افرار کند سهم خمس را، خمس را نمی‌تواند ابراز کند از اموالش، باید بیاید از فقیه اجازه بگیرد آن‌وقت، و الا اگر خودش بدون این‌که بگوید من کار به فقهاء ندارم خودش بیاید جدا کند این جدا نمی‌شود این افرار نمی‌شود خمس از بقیه‌ی اموالش، این فایده ندارد، باید بیاید اجازه بگیرد. حتی باز می‌خواهد تصرف بکند همین‌جور است. تصرف هم که می‌خواهد بکند حالا می‌خواهد اعطاء کند به کسی یا در یک چیزی مصرف بکند این هم همین‌جور است، پس اذن فقیه لازم است ولو این‌که از آن طرف هم بگوییم خود فقیه هم مستقلاً نمی‌تواند، این بخواهد تصرف بکند این بخواهد افرار کند اذن او را لازم دارد ولو بگوییم خود او هم مستقلاً نمی‌تواند. خدا رحمت کند آیت‌الله خوانساری را، آقای آسیداحمد خوانساری رضوان‌الله‌علیه، ایشان توی فتاواش هم هست که باید در نحوه‌ی تصرف فقیه از آن کسی که معطی خمس است اجازه بگیرد. من خودم یک وقتی یک دو بار من بیشتر خدمت ایشان نرسیدم، یک‌بار که خدمت ایشان مشرف

بودم یک آقایی آمده بود خمسش را حساب می‌کرد با ایشان، بعد ایشان فرمودند به من اجازه می‌دهی که من آن مواردی که من صلاح می‌دانم مصرف کنم؟ او گفت بله، این طبق نظر خود ایشان بود که این‌جا یعنی این ولایت مستقله ندارد که خودش بتواند، نه، باید از او نظر او را هم کسب بکند. از آن طرف خود آن مقلد و آن عامی آن هم نمی‌تواند. کأنّ ضم این نظر این و او با همدیگر موجب جواز تصرف می‌شود، خب این هم یک نظری است، یک نظری است که البته خب وجه‌اش هم وجه قوی‌ای است این نظر ایشان، مثلاً می‌گوید ما اطلاقات و عموماتی نداریم در این باب، قدر متیقنی که از ادله می‌توانیم استفاده بکنیم که فقیه جواز تصرف داده، یعنی جایز است تصرف در این مال این است که رضایت هردو و اذن هردو ضمیمه بشود، آن‌جا بله دلیل داریم ...

س: ...

ج: نه ولایت مطلقه که اگر گفتیم مطلق است دیگر.

خب «عدم استقلال غیره بالتصرف و کون تصرف غیر منوطاً بآذنه و این لم یکن هو مستقلاً بالتصرف» اگر چه خود این آقایی هم که دیگری تصرفش منوط به اذن این است خود این هم استقلال در تصرف نداشته باشد که این خودش دو صورت است، دیگران توقف دارد بر اذن این ولی این توقف ندارد این مستقل است که این یک نظر رایجی است خیلی بزرگان و فقهاء هم می‌فرمایند. یک نظر دیگر این است که این «و ان لم یکن هو مستقلاً بالتصرف» ناظر به این است که بله او باید از این اجازه بگیرد اگر چه خود این هم مستقل نیست، نظیر این را کجا داریم باز؟ نظیر این را در باب ولایت آب بر صبیبهی باکره‌اش داریم که پدر می‌توند تزویج کند صبیبهی باکره را اما باید چکار کند؟ اذن از او هم بگیرد. از آن طرف صبیبهی باکره خودش مستقلاً نمی‌تواند برود خودش را تزویج کند بحسب عده‌ای از فتاوا، باید از پدر اذن بگیرد. بنابراین همین ولایت قسم ثانی می‌شود که پدر ولایت دارد بر این‌که او را تزویج کند مع اذن او، او هم ولایت دارد خودش را تزویج کند مع اذن پدرش. خب «و مرجع هذا الی کون نظره شرطاً فی جواز تصرف غیره» و مرجع و بازگشت این قسم دوم از ولایت به این است که نظر این ولی شرط است در جواز تصرف غیر این ولی «و بین موارد الوجهین عموم من وجه» بین موارد قسم اول و دوم عموم من وجه است، یعنی یک جاهایی هست که هردو سلطنت‌ها وجود دارد، هردو ولایت‌ها وجود دارد، یعنی هم او استقلال دارد هم دیگری اگر بخواهد انجام بدهد نیاز به اذن او دارد، پس هردو قسم این ولایت این‌جا جمع می‌شود. که در همین مسأله‌ی وجوهات عرض کردم فتوای مشهور و رایج بین فقهاء همین است که فقیه مستقل در ولایت است، اجازه لازم نیست بگیرد ولی غیر فقیه بخواهد آن تصرف را بکند منوط به اجازه‌ی فقیه است. پس بنابراین در یک جاهایی مثل این‌جا مثل تصرفات در وجوه این‌جا هردو قسم‌ها جمع شده که فقیه نسبت به وجوهات خودش استقلال دارد، دیگری حتی مالکی که آمده حالا می‌خواهد وجوهات بدهد او تصرف او توقف دارد بر اذن ایشان. یک جایی هست که استقلال دارد و اصلاً او حق تصرف ندارد، مثل چی؟ مثل این‌که فقیه ولایت دارد برای این‌که برای ایتامی که پدر ندارد فلان ندارد این‌ها نصب قیم بکند،

می‌گوید اذن کس دیگر این‌جا اصلاً دخالت ندارد و کس دیگر نمی‌تواند این کار را بکند. مگر این‌که بیاید از وکالت از ولی پیدا بکند. یک‌جایی هم هست که نه حتماً باید اذن بگیرد، اذن هست و آن ولایت استقلالی را ندارد مثل همان نظریه‌ی محقق خوانساری قدس‌سره در همان باب وجوهات. خب این دو تقسیمی که شیخ اعظم فرمودند، دو معنا ببخشید دو معنا برای ولایت ایشان ذکر کردند. ولی می‌فرمایند: «لکنّ الأفضل أن يُقال في المعنى الاصطلاحي إنّ: الولاية سلطنة اعتبارية على المولى عليه يجوز بموجبها التصرف في المولى عليه و ماله تكليفاً و وضعاً». افضل می‌فرمایند این است که ما این‌جوری تعریف کنیم، چون تعریفی که شیخ فرموده دو معنا ذکر کرد فرمود که اولی چی بود؟ تصرف غیر منوط به این است، معنای دومی این بود که ببخشید معنای اولی این بود که تصرف غیر منوط به اذن این است اما تصرف خود او منوط به اذن او نیست، این خود این‌که آن منوط به این است آن منوط به این نیست این درحقیقت معلول یک امر آخری است، چرا این‌جوری است؟ خود این ولایت نیست چون ولایت دارد منوط نیست که دیگری به اذن دیگری، چون آن دیگری ولایت ندارد و این ولایت دارد او باید از این اذن بگیرد پس این‌که مستقل است یا مستقل نیست دیگری نمی‌تواند این معلول یک امر آخری است پس درحقیقت ولایت آن است آن معنا است نه این، این نتیجه‌ی آن ولایت می‌شود. فلذا می‌فرمایند افضل این است که گفته بشود در معنای اصطلاحی ولایت این‌که ولایت یک سلطنت اعتباری نه تکوینی البته، سلطنت تکوینی، مثلاً ما سلطنت داریم الان تکویناً برای این‌که حرف بزیم یا حرف نزنیم، بلند شویم راه برویم یا نرویم، بنشینیم یا ننشینیم، این‌ها سلطنت تکوینی است که ما داریم بر این امور، تکویناً در عالم کون و هستی این قدرتمندی را داریم. اما یک قدرتمندی‌هایی هست که اعتبار شرعی یا اعتبار عقلانی است، اعتبار می‌کنند که ایشان می‌تواند اموال فلانی را بفروشد، این یعنی این قدرت را برای او اعتبار می‌کنند تشریح می‌کنند. پس یک نحو سلطنت اعتباری و اعطائی است از طرف عقلاء یا شارع بر چی؟ سلطنت حالا بر کی دارد؟ سلطنت یک طرف می‌خواهد دیگر، سلطنت بر مولى عليه، کسی که این ولایت را بر او دارد که يجوز بموجب این سلطنت تصرف در شخص مولى عليه مثل این‌که او را اجاره می‌دهد می‌رود اجیر، یک بچه‌ی برای تربیتش و این‌ها این بچه را برمی‌دارد می‌برد در یک مغازه‌ای یک جایی می‌گوید آقا مثلاً این این‌جا شاگرد شما باشد تا کار یاد بگیرد؛ این تصرف در خودش دارد می‌کند دیگر. «و ماله» و تصرف در مالش می‌کند مثلاً مالش را می‌فروشد خرج خودش می‌کند یا مالش را به مضاربه می‌گذارد برای این‌که این مال اضافه بشود و برای آینده‌اش چیزی داشته باشد و هكذا. خب به موجب این سلطنت اعتباری جایز است تصرف در مولى عليه و مالش هم از حیث تکلیفی که جایز تکلیفی است هم به حیث وضعی که نافذ است و ماضی و صحیح است. «و الاستقلال بمعنى عدم ضمّ شخص آخر في ذلك» خب آن‌جا شما گفتید استقلال ولی، استقلال دوتا معنا ممکن است از آن به ذهن بیاید، یکی این‌که یعنی خودش فقط می‌تواند این کار را بکند کسی دیگر نمی‌تواند از این کارها انجام بدهد، معنای دوم این است که نه در انجام دادنش باید از دیگری اذن بگیرد در مقابل استقلال، استقلال دارد یعنی لازم

نیست از دیگری اذن بگیرد. این‌جا استقلال کدام معنا مقصود است که گفتید استقلال و عدم استقلال؟ «و الاستقلال بمعنی عدم ضم شخص آخر فی ذلک» یعنی لازم نیست شخص دیگری ضمیمه بشود که او هم اجازه بدهد «و من الممكن كون الولاية لشخصين أو أكثر بصورة مشتركة.» و ممکن است که ولایت برای دو شخص باشد مثل اَب و جد یا بیشتر اَب و جد و پدر جد و همین‌جور که به‌طور مشترک این‌ها همه ولایت دارند. که دیگر حالا چون اذان شده بقیه‌اش را ... و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.
پایان.